

مردزها

بخش اول

برای افتخار بزرگی که اکنون نصیب شده است، معتقدم که باید سیاستگذار مرز شکنیهای سه گانه ای باشم که هیأت اجرایی اتحادیه بازاریابی تجارت کتاب در آلمان¹ انجام داده است. این هیأت، مرز قومیت را درهم شکسته و مانند غالب موارد در گذشته، جایزه صلح را به شهروند کشوری دیگر اعطا کرده اند. آنان مرز بین اقدام سیاسی و کار معنوی را به فراموشی سپرده و جایزه صلح را به کسی اعطا کرده اند، که اگر اصلاحکاری کرده باشد، به صلح - یعنی به تحقق جامعه انسانی جهانی - بیشتر از طریق کار فکری خدمت کرده است تا از طریق عمل سیاسی، و آنان سد بین فرهنگ و دین را که هر دو طرف آن را به شدت استحکام بخشیده بودند درهم شکسته اند، و در مقام یک سازمان فرهنگی، جایزه صلح را به یک عالم الهیات اعطا کرده اند. این مرز شکنیهای سه گانه، نشانه بسیار مشهودی است از حال و هوایی که در آن جایزه صلح بنیانگذاری شد. حق شناسی من در این هنگام، فقط تلاشی می تواند در این جهت باشد که با سخنانم بیانی فلسفی و در نتیجه بیانی دینی و سیاسی از این حال و هوا به دست دهم - زیرا در اینجا نیز، مرز بندیها، قطعی نیستند.

پل تیلیخ

ترجمه: احمد رضا جلیلی

همزیستی مسالمت آمیز و صلح، که این روزها شعار و دستاویز همگان شده است، نیازمند مبنا و محوری است که افراد، ملتها و قدرتها را در حول آن کنترل و محدود کند و از طرفی به آنها پویایی ببخشد. نویسنده مقاله، پل تیلیخ، دانشمند الهیاتی معاصر، معتقد است بهترین مبنا برای رسیدن به چنین هدفی، دین است. مشخصات کتابشناسی مقاله چنین است:

Tillch, paul, "Frantiers" in *The future of Religions*, (New York: Harper and Row, 1966), PP.52 - 63

1 - The executive committee Of the Marketing Union of the German Book Trade.

مایلم که از «مرزها» گفتگو کنم - مفهومی که در زمانی دلبستگیهای فلسفی و شخصی مرا برانگیخته است. «روی خط مرزی» «Auf der Grenz» عنوانی بود که به کتاب کوچکی در باب توصیف نفس^۱ دادم و با آن خود را اندکی پس از مهاجرت به آمریکا معرفی کردم؛ و کتاب کوچکی [نیز] که Evangelisches Verlags werk برای جشن امروز از چاپ درآورده؛ «Auf der Grenz» [«روی خط مرزی»] نام دارد. این کتاب چاپ آمریکا، گزارشی بود در باب مرزهای فراوانی که به طور کلی سرنوشت بشری و در عین حال سرنوشت فردی بودند: حدود مرز بین روستا و شهر، بین بزرگ مالکی و دستگاه کشوری،^۲ بین جامعه بورژوازی و قلندرماآبی،^۳ بین کلیسا و جامعه، بین دین و فرهنگ، بین کلام و فلسفه و بالاخره از جنبه شخصی بین دو قاره.

روی مرز بودن، یعنی در اوضاع و احوال مرزی بودن، آکنده از کشاکش و جنبش است. روی مرز بودن، در واقع، آرام نماندن است، بلکه گذشتن، تکرار بازگشتن و گذشتن، و پس و پیش رفتنی است که هدف آن، ایجاد منطقه سومی آن سوی قلمروهای فرو بسته^۴ است؛ منطقه ای که در آن بتوان، بدون محصور شدن در چیزی که شدیداً فرو بسته است، لختی آرام گرفت. این اوضاع و احوال مرزی، هنوز اوضاع و احوالی که بتوان آن را «صلح» نامید، نیست؛ و با این همه دروازه ای است که هر فردی باید از آن عبور کند، و ملتها باید از آن عبور کنند تا به صلح دست یابند، زیرا صلح، قرار گرفتن در آن امر جامع^۵ (Übergreifenden) است که با گذشتن از مرزها و بازگشتن به آنها در جستجوی آنیم. تنها کسی که در هر دو سوی خط مرزی حضور داشته باشد، می تواند به امر جامع و در نتیجه به صلح خدمت کند - نه آن کسی که در آرامش

خود خواسته چیزی که شدیداً فرو بسته است، احساس امنیت می کند. صلح در جایی - در زندگی شخصی و زندگی سیاسی - پدیدار می شود که حد و مرز پیشین - ولو اینکه هنوز به عنوان حد و مرزی جزئی باقی باشد - اهمیت و در نتیجه نیروی خود را برای ایجاد آشوب از دست داده باشد. صلح، زندگی بی کشمکش در کنار یکدیگر نیست، وحدتی است در درون چیزی که جامع طرفین است، و در آن تقابل قوا و تعارضات حیاتی بین امور قدیم و امور گهگاه جدید، از میان نرفته است؛ اما این قوا و تعارضات به صورت ویرانگری درگیر نمی شوند، بلکه در آرامش امر جامع حفظ می شوند.

اگر گذشتن از مرزها و بازگشتن به آنها راهی به سوی صلح و آرامش است، در این صورت، ریشه آشوب و جنگ، نگرانی در مورد آن چیزی است که در طرف دیگر قرار دارد، و عزم به از میان برداشتن آن چیزی است که از آن نشأت می گیرد.

بخش دوم

هنگامی که سرنوشت، آدمی را به مرز هستی اش سوق می دهد، او را شخصاً آگاه می سازد به اینکه وی در آستانه این تصمیم گیری است که آیا به همان چیزی که هم اینک هست، تمسک جوید، یا اینکه از خود فراتر رود. هر شخصی در آن لحظه به مرز هستی اش سوق داده می شود. او غیری را در ورای خودش ادراک می کند و آن غیر در نظر او به صورت یک ممکن پدیدار می شود و در او

1 - Self - Characterization.

2 - Civil service.

3 - Bohemianism.

4 - bounded.

5 - The Comprehensive.

دلواپسی نسبت به امر بالقوه را بیدار می‌سازد. در آیینۀ غیر محدودیت خودش را می‌بیند و واپس می‌نشیند؛ چراکه در عین حال این محدودیت، امنیت او بود و اکنون این امنیت به مخاطره افتاده است. دلواپسی نسبت به امر بالقوه، او را به واقعیت فرو بسته خود و سکون زودگذر آن واقعیت باز پس می‌کشاند. اما اوضاع و احوالی که بدان باز خواهد گشت، دیگر آن اوضاع و احوال پیشین نیست. تجربه او از امر بالقوه و اماندگی‌اش در برابر آن، دغدغه‌خاطری برای او برجای می‌گذارد که ریشه‌کن شدنی نیست و تنها با سرکوبی از ضمیر بیرون رانده می‌شود. و در جایی که چنین اتفاقی روی دهد، آن پدیده روحی‌ای پدید می‌آید که Fanaticism [= تعصب و رزی] می‌نامیم. معنای اصلی واژه Fanaticism «الهام یافته از ناحیه خدا»^۱ است. این همان امری است که متعصب احساس می‌کند؛ اما معنای خود این واژه تغییر یافته است و به جای آن می‌توان «الهام یافته از ناحیه شیطان»^۲ گفت، یعنی ناشی از یک ساختار روحی آشفته، و از این رهگذر واجد واقعیتی ویرانگر. این حالت ممکن است به درجات کمتر، بیشتر یا بسیار زیاد در افراد و در گروه‌ها به ظهور رسد.

من به دانشجویان جوان، دانشمندان الهیات یا شاید دانشمندان علوم طبیعی، می‌اندیشم که از آن امنیت خاطر ناشی از تفکر و اعتقاد شدیداً فرو بسته پا به دانشگاه گذاشته‌اند؛ و در دانشگاه به مرز تفکر و اعتقادی دیگر رهنمون می‌شوند؛ و در آیینۀ غیر به سرشت خویش پی می‌برند، و امر بالقوه را تجربه می‌کنند، اما مرد آن نیستند؛ و به همان مسلمات^۳ قدیمی می‌آویزند، اما اینک با هدف از میان برداشتن مرزهایی که نمی‌توانند از آنها عبور کنند، و با هدف اینکه همه امکانات معنوی را تابع امکانات معنوی خود کنند، و با هدف منحل ساختن آنها در هویت

خودشان، متعصبانه به تأیید آن مسلمات می‌پردازند. ستیزه‌جویی انسان متعصب، ناشی از ضعف و ناتوانی او و دلواپسی او نسبت به شکستن حد و مرز خودش و عجز او از درک آن چیزی است که در غیر تحقق یافته، و او در خودش سرکوب کرده است. این هم پیش می‌آید که فرد، در حالت دودلی در مورد جهان معنوی خودش، بتواند مرزشکنی کند، در اعتقاد جدید، امنیت شدیداً فرو بسته تازه‌ای بیابد، هرگز عقب نشینی نکند، ستیزه‌جویی‌ای در جهت مقابل آغاز کند. و این همان تعصب و رزی غالباً بسیار شدیدی است که یاغیان متدین و یاغیان دین ستیز دارند. این امر زمینه‌ای است که جنگهای دینی از آن ناشی می‌شوند؛ و اگر امروز این جنگها دیگر توأم با خون و خونریزی نیستند، با این همه پیکارهایی هستند که دل و جان آدمیان را به لرزه می‌اندازند، و در آنها اسلحه تنفر - یعنی دروغ، تحریف، طرد، سرکوبی - به منظور از میان برداشتن مرزهایی به کار گرفته می‌شوند که در اثر ضعف مفرط، قادر به گذشتن از آنها نبودیم. گروههای دینی و همه دستگاههای^۴ دینی، ممکن است به چنین موضعی کشیده شوند. بی‌مناسبت نیست که در اینجا سخنی درباره دستگاههای دینی پروتستانی آلمان بگویم.

چه بسا پیش از [آغاز] کشمکش میان دستگاههای دینی، گروههایی در بین آنان وجود داشت که واقعاً از مرز گذشته، اما راه بازگشت را نیافته بودند، و تنگنایی^۵ را که بدان وارد شده بودند - یعنی مسیحیتی را که نقادی تهی‌اش ساخته بود - به جایی که رفتند با تنگنایی که از آن درآمده

1 - divinely inspired.

2 - demoniacally inspired.

3 - Certainties.

4 - The church.

5 - narrowness.

بودند - یعنی مسیحیتی که عرف و سنت به انجامادش کشیده بود - معاوضه کردند. دستگاههای دینی مسیحی، ناگزیر بودند در مقابل یورشهای از بیخ و بن ضد مسیحی نازیم به سنت توسل جویند، و از هویت خود به قیمت تنگتر کردن حد و مرز حیاتشان دفاع کنند. اما وظیفه آنان امروز بازگشت به مرز، گذشتن از آن و دست و پنجه نرم کردن برای رسیدن به امر ماوراء^۱ در رفت و برگشت بین دستگاه دینی و فرهنگ است. اگر دستگاههای دینی تن به مخاطره این گذشتن از مرز هویت خود ندهند، برای افراد بیشماری که اساساً وابسته به آنها هستند، اثر و خاصیتی نخواهند داشت و دغدغه شکست خوردن می تواند خودپسندی^۲ متعصبانه ای به بار آورد که بر آن می شود که فرهنگ را در خود بگنجانند و حد و مرزی را که در مقابل آن است، از میان بردارد.

می توان نمونه دیگری از دعوت به مرز شکنی ارائه داد. این دعوت نیز با فرد آغاز می شود و به اوضاع و احوال گروههای همین زمان می رسد. به افرادی می اندیشم، که چه به علت مطالعه و چه در اثر مواجهات شخصی، در دیار خودشان یا در دیاری بیگانه، با امکان بیرون رفتن از حد و مرزهای ملی یا فرهنگی مواجه اند. لحظه ای حدود و ثغور حیات فرهنگی خودشان محدودیت ملّت یا قاره خودشان، برای آنان مشاهده پذیر می گردد؛ اما نمی توانند این منظره را تحمل کنند، نمی توانند مرز شکنی کنند و در جستجوی امری ماوراء برآیند.

دلواپسی نسبت به امر بالقوه آنان را در قبضه خود می گیرد و به عقب می راند و مواجهه با امر بیگانه، که چالشی برای مرز شکنی است، سبب تعصب و رزی ای بیزار از بیگانه^۳ می شود. آدمی بر آن می شود که حد و مرزی را که یارای شکستن آن را ندارد، با نابود ساختن

آنچه غریب و بیگانه است، از میان بردارد. در میان همه اهل صنعت، طبقه ای اجتماعی وجود دارد که به نحو تحسین آمیزی با این چارچوب نظری قابل توصیف است: طبقه میانه فرودست، خرده بورژوا^۴ یا - در یک تمثیل که به لحاظ جامعه شناختی جامع است - طبقه بی فرهنگ^۵. با قطع نظر از اینکه آدمی در چه طبقه اجتماعی ظاهر می شود، می توان او را دقیقاً به منزله کسی توصیف کرد که - به سبب تشویش در رسیدن به مرز خودش و دیدن خود در آینه دیگری - هرگز نمی تواند با فراتر رفتن از مرز امور معهود، امور مقبول و امور مرسوم خود را به مخاطره اندازد. وی امکاناتی را که گهگاه به هر فردی داده می شود تا از خود فراتر رود - خواه فردی باشد که امکان داشت خودش را از تنگنای خود بیرون بکشد، یا یک اثر هنری غیر متعارف باشد که امکان داشت امنیت مبتنی بر خود او را به آشوب بکشاند - تحقق نیافته، رها می سازد. اما همه جا در اطراف خویش افرادی را مشاهده می کند که پا از مرزهایی بیرون گذاشته اند که او را یارای عبور از آنها نیست، و این رشک خفی^۶ به تنفر می گراید.

و هنگامی که در آلمان دوره هیتلر، تنفر برای به ظهور رساندن خود قدرت نامحدودی یافت، مرزها بسته بودند، به طوری که کل یک ملت نتوانستند فراسوی خود را ببینند. در آن زمان تلاشهایی صورت گرفت تا مرزها از میان برداشته شود، یا با تسخیر یا با تخریب آنچه در آن سوی مرز قرار داشت؛ و آن چیز، خواه نژادهای دیگر باشد یا

1 - the Beyond.

2 - self - approval.

3 - foreign - hating.

4 - petit bourgeois.

5 - the Philistine.

6 - secret envy.

اقوام همجواری که با نظامهای سیاسی یا سبکهای هنری جدید مخالفت می‌ورزیدند، خواه طبقات اجتماعی برتر باشد یا فروتر، یا شخصیتهایی که با مرزشکنی مجال بروز یافته بودند. چه بسا در هر فردی این میل اهریمنی^۱ هست که مرزهای خود را کاملاً محو کند، تا به تنهایی همه چیز شود. بنابراین، احساس می‌کنم که به عنوان یک عالم الهیات و وظیفه خود را به انجام نمی‌رساندم، اگر نکته دومی را اضافه نمی‌کردم: نخست اینکه در همه دیارها، و در ایالات متحده نیز، عواملی هستند که با آن نوع بی‌فرهنگی که توصیف آن رفت همخوانی دارند. این عوامل گهگاه، کما بیش با موفقیت، سر بر می‌آورند، اما امروزه به صورتهای جدید و با پیروان بسیار زیاد چهره‌گریه خود را نشان می‌دهند. دومین نکته‌ای که فقط با ترس و لرز، به عنوان کسی که در سالیانی از عمرش، برلین برایش نه تنها موطن، بلکه مفهومی دینی بود، می‌گویم: هر سخنی درباره مرزشکنی گفته‌ام در مورد عبور از خطی که امروز عبور از آن برای جهان غرب از هر کار دیگر دشوارتر است، یعنی شکستن مرزی که ما را از شرق جدا می‌کند، نیز صادق است. خطاست که تعلیم و تربیت، ادبیات و تبلیغات، مانع عبور غربیان از این مرز می‌شوند؛ و این وضعی نیست که تنها در برلین برقرار باشد. از این گذشته، باید ببینیم که در ژرفای جهان شرق چه می‌گذرد، و در صدد برآیم که آن را از دیدگاهی انسانی - نه صرفاً به قصد بحث و نزاع - درک کنیم؛ و ای کاش می‌توانستم این مطلب را با کسانی که آن سوی این خط هستند، در میان بگذارم.

غربیانی که مسئولیتهای سیاسی و معنوی دارند، باید از این مطلب دفاع کنند که تعلیم و تربیت اقوام و ملت‌ها تنها برای ترسیخ و تعمیق آنچه از آن خودشان است نافع نیست - هر چقدر هم که این ترسیخ و تعمیق مهم باشد - بلکه برای

این هم هست که آنان را از مرز عبور دهد - از حیث علم، از حیث فهم، و از حیث مواجهه، ولو اینکه آنچه با آن مواجه می‌شوند، در ظاهر فقط چیزی مخالف و ضد باشد. ترغیب به عبور از آنچه که صرفاً از آن خود یک قوم و ملت است، همان چیزی است که تعلیم و تربیت می‌تواند در جهت نیل به صلح ارائه کند؛ و از هر چیز دیگر مهمتر در این لحظه، آگاه ساختن اقوام و ملل از تاریخ است که معرفت تاریخی را با فهم تاریخی تثبیت می‌کند و به هیچ وجه محدود و منحصر نیست به کارهایی که در مدارس در باب تاریخ می‌شود.

بخش سوم

تاکنون درباره مرزشکنی گفتگو کردیم؛ اما مرز نه فقط چیزی است که باید از آن عبور کرد، بلکه چیزی است که باید آن را به ثمر رسانید. مرز یکی از ابعاد صورت است و صورت، هر چیزی را آن چه که هست، می‌سازد. [اشاره دارد به قاعده فلسفی شیئیه الشئیء بصورت: چیزی بودن هر چیز به صورت آن است]. انسان و حیوان این امکان را به ما می‌دهد که از انسانها چیزهایی مطالبه و درباره آنان چیزهایی اظهار کنیم که از حیوان نه می‌توان مطالبه کرد و نه توقع داشت. مرز بین انگلستان و فرانسه، رشد و تحوّل دو فرهنگ بزرگ و از اساس متفاوت را امکانپذیر ساخت و مرز بین دین و فلسفه، آزادی تفکر فلسفی و شور و شوق تسلیم دینی^۲ را امکانپذیر می‌سازد. تحدید حدود [در اینجا مراد از definition معنای لغوی آن، یعنی تحدید است ab - grenzung] است، و بدون آن درک یا تشخیص واقعیت امکانپذیر نیست.

هیچ فرهنگی به اندازه یونانیان از اهمیت خط مرزی

1 - demonic urge.

2 - religious submission.

آگاه نبوده است. افلاطون و اسلاف فیثاغورثی اش، هر چیز ایجابی ای را به امور محدود و هر چیز سلبی ای را به امور نامحدود نسبت می دادند. فضا، حتی خود نفس محدود است. شمایل خدایان و معبدی که در آنها پیکر این خدایان را می تراشند، همواره با معیار امور انسانی حدگذاری می شوند. اندیشه حدگذار^۱ باید شور و شوقی را که انسان را به سوی امور نامحدود می کشاند، محدود سازد. قهرمان تراژدی را که حد و مرز ذاتی را درهم می شکند، خدایان - محافظان مرزها - به عقب می رانند و نابود می سازند. حدود و ثغور ذاتی آدمی، موضوع بحث سروشان غیب^۲ و راز بینان^۳، تراژدی نویسان و فیلسوفان است. اینان می خواهند انسان را از حدود و ثغور کاذبی که در عالم واقع دارد و زیاده از حد تنگ یا فراخ اند، به حدود و ثغور ذاتی اش بازگردانند، چون حد و مرز ذاتی و حد و مرز واقعی برهم منطبق نمی شوند و حد و مرز ذاتی مطالبه گر است، حکم می کند، و اهدافی فراسوی حد و مرز واقعی عرضه می کند.

در میان نسل جوانتر، در ایالات متحده آمریکا و خارج از آمریکا در سالهای اخیر مشکلی پدید آمده است که در نوشته ها و بحثها به کرات بدان پرداخته می شود: «جستجوی هویت». جستجوی هویت، زبان حال دوره ای است که در آن بسیاری، نه فقط به تنهایی و به عنوان فرد، بلکه به عنوان عضو اجتماع ملی، فرهنگی و دینی، از یافتن حد و مرز ذاتی در درون و بیرون از حدود و ثغور واقعی موقت خود ناتوانند. چگونه افراد، اقوام و ملتها می توانند هویت و در نتیجه، حدود و ثغور حقیقی شان را، هنگامی که معنا و مقصود نهایی شان را در حدود و ثغور واقعی از دست می دهند، بیابند؟ اینجا همان جایی است که مسأله مرز و مسأله صلح و آرامش درهم می آمیزند. چون کسی

که هویت خود و در نتیجه مرز سرشت خود را یافته است، لزومی نمی بیند که خود را محصور کند یا منفجر شود، او سرشت خویش را فعلیت خواهد بخشید. البته، در این فعلیت بخشی، همه آن مسائل مربوط به مرز شکنیها، باز می گردند - اما این بار همراه با آگاهی از خود و از بالقوگی خودش. در همه زمانها و در همه مکانها، نوع بشر عهده دار کاری شده که فراتر از سرشت ذاتی و حدود و ثغورش بوده است. مبلغان این نگرشها که تجربیات دینی، مکاشفات^۴ اساسی و نیز فرهنگهای خلاق به آنان بستگی دارد، از طریق قوانین و فرمانها به انحاء مختلف، حدود و ثغور ذاتی هر چیزی را که انسانی است، بیان کرده اند. این مبلغان وجدان فرد، یعنی ندای سرشت ذاتی او را بیان کرده و دیر زمانی به خلقیات گروههای انسانی شکل بخشیده اند، اما حق روند حیات در قالب قانون ادا نمی شود. سرشت ذاتی شامل هدف هم هست و واژه های معادل مرز - نظیر واژه لاتین «finis» و واژه یونانی «telos»، غالباً بیانگر غایتی هم هستند که روند حیات به سوی آن در تکاپوست.

در نظر سقراط، آگاهی از این هدف، ندای روح محافظ و الهامگر او بود که حد و مرز ذاتی او را در تصمیم گیریهای دشوار به او نشان می داد. در مسیحیت، این آگاهی، از هدایت یافتگی دینی - یا به صورت پوینده تری - برانگیخته روح القدس بودن است. در میان اقوام و ملل، این آگاهی، همانا وظیفه - آگاهی^۵ است، که در آن، هویت - و همراه با آن حد و مرز ذاتی - یک ملت آشکار می شود. آثار و نتایج جهانی - تاریخی وظیفه

1 - limiting thought.

2 - Oracles.

3 - seers.

4 - revelations.

5 - the consciousness of calling.

آگاهی خارق‌العاده‌اند. این آثار و نتایج برای چند و چون صلح و آشوب در عالم روابط ملتها بسیار سرنوشت ساز بوده‌اند. آگاهی رُم از وظیفه خود، که ابلاغ اندیشه قانون بود، وحدت فرهنگ مدیترانه‌ای را به وجود آورد. وظیفه - آگاهی بنی اسرائیل، شالوده سه دین پیامبرانه غرب است. وظیفه - آگاهی امپراطوری آلمان وحدت دینی - سیاسی قرون وسطی را به وجود آورد. وظیفه - آگاهی ایتالیایی دربارهای عهد رنسانس، نوزایی (=رنسانس) جهان غرب را از درون عهد باستان روحی و مسیحی، و وظیفه - آگاهی فرانسویان تمدن طبقه‌های فرادست و آزادسازی شهروندان را و وظیفه - آگاهی روسها قبل و بعد از انقلاب بلشویکی، امید به نجات غرب را از انحطاط فرد باورانه از رهگذر وحدتی مبتنی بر دین یا ایدئولوژی به ارمان آورد؛ و وظیفه - آگاهی آمریکاییان، باور به آغازی تازه و شور و نشاط یک جنگ صلیبی [دیگری] را برای دستاورد همگانی‌اش به وجود آورده است. در همه این موارد، وظیفه - آگاهی یک قوم و ملت، حدود و ثغور ذاتی‌اش را یافته است و در صدد بر آمده است تا آنها را به صورت حدود و ثغور واقعی درآورد.

اما از این رهگذر، آن چیزی اتفاق افتاد که مسبب فقدان صلح و [وجود] تراژدی تاریخ جهان است. نیرویی که برای به ثمر رساندن هر چیز زنده‌ای لازم است، - در بعد سیاسی همچون بعد شخصی - این گرایش را دارد که خود را از قید آن هدفی که باید تأمین کند، یعنی تحقق آن وظیفه، برهاند، و مراد از آن وظیفه این است که موجود زنده مستقل شود، و آنگاه واقعیتی را به وجود آورد که مخرب مرزها و مخالف طبیعت است. هر نیرویی شر نیست، نیرویی شر است که از قید حد و مرز ذاتی خودش رها شده باشد. چنین نیرویی زمانی که وظیفه - آگاهی،

نیروی خلاقش را از دست داده باشد و گاهی نیز زمانی که وظیفه - آگاهی یکسره از دست می‌رود، به نهایت قوت و شدت خود می‌رسد.

به نظر می‌رسد که در مورد آلمان سده‌های نوزدهم و بیستم، قضیه از همین قرار باشد. شکست آلمان از اواسط سده نوزدهم بدین سو، ناشی از این واقعیت بود که آلمان قدرت خود را گسترش داد، بی آنکه این قدرت در خدمت وظیفه‌ای قرار گیرد. آنچه بیسمارک Real Politik [سیاست واقعی] نامید، سیاست مبتنی بر قدرت^۱ و بدون وظیفه - آگاهی هدایتگرانه بود. و از این رهگذر، هیتلر توانست به سهولت هر چه تمامتر [یعنی چنان آسان که گویی خدا می‌خواست کاری را انجام دهد] وظیفه - آگاهی نژادی نامعقولی را به گروه‌های وسیعی از مردم آلمان القا کند - صورت ظاهری کاذب و فریبنده و در عین حال مؤثر از گسترش قدرتی که هیچ وظیفه - آگاهی واقعی‌ای هدایتش نمی‌کرد.

صلح و آرامش در جایی امکانپذیر است که قدرت در خدمت وظیفه - آگاهی اصیل قرار گیرد و شناخت حد و مرز ذاتی، نفوذ حدود و ثغور واقعی را محدود سازد. این واقعیت که این اساس و شالوده سیاست پذیرفته نشد، منشأ فقدان صلح در آلمان قرن بیستم است. هدف همه تلاشهای صلح جویانه در ادبیات و سیاست، باید این باشد که آن اساس و شالوده از نو پذیرفته شود. از مذاکرات صلح اجتناب ورزیم، که چون مددکار نمی‌توانند بود، ضرر می‌زنند، چرا که تاریخ جهان عمیقاً در کارهای اهریمنی ریشه دارد. قانون باوری صلح طلبانه مقتضی پایبندی محکم و بی‌قید و شرط به مرزهاست، به همان صورتی که

1 - Power politics.

2 - Pacific legalism.

در واقع امروزه رسم شده‌اند. این قانون باوری صلح طلبانه، پویایی تاریخ جهان و تأثیر خلاقانه و اصلاحگر مرز ذاتی را به دست فراموشی می‌سپارد.

از این مطلب، اشکال دوّمی به تعلیم و تربیت سیاسی آلمان و در نهایت به خود سیاست وارد می‌آید. اولین اشکال این بود: سوق دادن به مرز شکنی، یعنی عبور از حدّ و مرز واقعی و غلبه بر دلواپسی نسبت به آن چیزی که در طرف دیگر قرار دارد. دومین اشکال این است: سوق دادن به پذیرش حدّ و مرز ذاتی خود و در پرتو آن داوری درباره ارزش بیشتر یا کمتر حدود و ثغور واقعی. در این پرتو، حدّ و مرزهای تنگ سیاسی ممکن است بیشتر از حدّ و مرزهای گشاده‌تر مناسب حال یک قوم و ملت باشند. مرزهای مختلف ممکن است نشان دهنده اجزای یک گروه انسانی باشند، که در ذات تاریخی گروه وحدت‌زبانی دارند، ولی وحدت سیاسی ندارند. پذیرش مرزهای تنگ می‌تواند در جلو بردن ذاتی و نیز مسیری که در امتداد آن ملّتی هویتش را کشف و حفظ کند، جامع‌تر باشد. این قضیه بارها در جریان تاریخ به اثبات رسیده است و امروز ما در لحظه تاریخی‌ای قرار گرفته‌ایم که در آن تحقق مرزهای ذاتی در مورد بیشتر سرزمینها، دست کم در جهان غرب، بستگی به آن دارد که این سرزمینها، خود را وقف مرزهای واقعی جامع‌تر سازند.

آیا مرزهای کاملاً جامعی وجود می‌تواند داشت؟ نظراً بلی؛ زیرا حدود و ثغور ذاتی همه گروه‌های انسانی در مرزهای ذاتی انسانیت منطوبی است. هویت هر گروه واحد، تجلی هویت انسانیت و تجلی سرشت حیات انسانی است؛ اما امروزه اوضاع و احوال در مورد مرزهای واقعی فرق می‌کند. مرزهای واقعی را یکی از عمیق‌ترین انشقاقها در تاریخ جهان رسم کرده است، یعنی انشقاق بین شرق و

غرب به معنای سیاسی، که هم شامل اراده معطوف به قدرت و هم شامل - وظیفه آگاهی است. - در واقع وظیفه آگاهی‌ای که در هر دو خصیصه انحصار طلبی^۱ دارد و بنابراین، با در نظر گرفتن اوضاع و شرایط تکنولوژی معاصر: نوع بشر را به خود ویرانگری تهدید می‌کند.

بخش چهارم

این مطلب به عمیق‌ترین و تعیین‌کننده‌ترین مشکلات خطّ مرزی می‌انجامد. همه حیات یک مرز مشترک دارد: کرانمندی. واژه لاتین «finis» هم به معنای «مرز» است و هم به معنای «انتها».

مرز نهایی [به ترتیب] پشت هر مرز دیگر قرار دارد و به مرز دیگری صبغه ناپایداری می‌بخشد. ما همواره روی این خطّ مرزی قرار داریم، اما هیچ‌کس را یارای گذشتن از آن نیست. تنها یک موضع نسبت به آن هست و آن هم موضع پذیرش است. این امر درباره افراد، گروهها، خانواده‌ها، نژادها، اقوام و ملل صادق است؛ اما هیچ امری دشوارتر از پذیرش آخرین مرز گذر ناپذیر نیست. هر چیز کرانمند گرایش به این دارد که خود را تا نا کرانمندی بگسترده. فرد می‌خواهد که حیات خود را تا بی‌نهایت ادامه دهد، و در بسیاری از دیارهای مسیحی نشین، در درون و بیرون دستگاههای دینی مسیحی، خرافه‌ای شکل گرفته است که حیات جاویدان را به غلط، به دیمومت [ماندگاری] بی‌انتها^۲ سوء تفسیر می‌کند و نمی‌فهمد که نا کرانمندی امر کرانمند می‌تواند رمز دوزخ باشد. به همین نحو، خانواده‌ها به قبول کرانمندی زمانی و مکانی‌شان تن در نمی‌دهند و همدیگر را در نبرد دو

1 - exclusiveness.

2 - endless duration.

جانبه برای از میان برداشتن این مرز از پای در می آورند. اما مهمترین مسأله برای امکان [برقراری] صلح، این است که ملتها کرانمندی خودشان - یعنی کرانمندی زمانی، مکانی، و کرانمندی قدر و ارزششان - را بپذیرند.

و سوسه عدم پذیرش کرانمندی، و ارتقای نفس خود به مرتبه ذات نامشروط^۱، یعنی ذات الهی، در سرتاسر تاریخ سریان دارد. هر کسی که به دام این اغوا بیفتد، خود و دنیای خویش را به نابودی می کشاند. از این روست که پیامبران اقوام را و بالاتر از همه، قوم خود را محکوم می کردند و از این روست که مرثیه هایی که در آوازه های دسته جمعی یونانیان می آمد، نسبت به عجب و نخوت نوع بشر هشدار می داد. اینجاست که باید از نظام مطلق باوری سیاسی عصرمان این توصیف را به دست دهیم که: آنها مخوفترین مظاهر نیروهای اهریمنی و مخرب نهفته در اعماق [وجود] آدمی هستند. همه قدرتهای روزگاران گذشته که انسانها را قربانی خود می کردند، روی هم رفته، مجموع تعداد قربانیانی که گرفته اند از حد حساب و شمار بیرون است.

و بار دیگر انسانیت در برابر وسوسه ای شیطانی قرار می گیرد - یعنی اینکه در یک لحظه تاریخی عمل آفرینش را که در طی میلیونها سال آدمی را به عرصه وجود آورده است، به عقب بازگرداند. هیچ گروه انسانی ای نیست که حق داشته باشد به خاطر مرزهای خودش کاری را شروع کند که ادامه آن ناگزیر به نابودی خودش و هر واقعیت انسانی دیگری می انجامد. معکوس کردن عمل الهی آفرینش، یک نوع مرزشکنی شیطانی و شورش و طغیانی بر ضد مبنای الهی هستی ما و هدفی است که خدا برای هستی ما تعیین کرده است. مقاومت در برابر تلاش در جهت کنار گذاشتن همه حدود و ثغور چیز دیگری است؛

این مقاومت ضروری است، زیرا باید نشان داد که آن [کس] که آغازگر چیزی است، صاحب اختیار مرگ و زندگی همه بشریت نشده است، بلکه خودش گرفتار فروپاشی ای است که مسبب آن است.

هیچ چیز کرانمندی نمی تواند از مرز میان کرانمندی و بی کرانگی عبور کند؛ اما امر دیگری امکانپذیر است. ذات ابدی می تواند از جانب خودش، از مرز بگذرد و به امر کرانمند برسد. اگر امر کرانمند حد و مرز ذات ابدی می بود، این ذات ابدی نمی بود. همه این ادیان به این مرزشکنی گواهی می دهند، ادیانی که درباره آنها می گویم که قانون و احساس وظیفه را به اقوام و ملل ابلاغ می کنند. این ادیان عوامل کمال بخشی اند که از ناحیه موجود نامحدود، موجود قانونگذار، بنیانگذار و هدایتگر همه موجودات آمده اند و صلح و آرامش را امکانپذیر می سازند. این ادیانند که از تنگناها به عبور از مرز رهنمون می شوند. این ادیانند که وظیفه - آگاهی می بخشند و از این رهگذر خط مرزی ذاتی را از میان کلاف سردرگم خطوط مرزی واقعی آشکار می سازند. این ادیانند که ما را از اینکه آرزوی هجوم به آخرین خط مرزی، یعنی مرز ذات ابدی را در سر پیوریم، بر حذر می دارند. این عوامل کمال بخش همیشه دست اندرکارند؛ اما تنها هنگامی می توانند منشأ اثر باشند که خودمان پذیرای آنها باشیم؛ و آرزوی من برای مردم آلمان، که خود از آنانم و آنان را به خاطر این افتخاری که نصیب کرده اند سپاسگزارم، این است که آلمان همیشه خود را پذیرا نگاه دارد، مرز ذاتی و وظیفه اش را بشناسد و مرزهای واقعی اش را رفته رفته احراز کند.

■

1 - the Vnconditioned.